

بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۳۳

همچو مستی کاو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

بی‌خودی نآمد به خود، تُش خواندی

اختیارت خود نشد، تُش راندی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

ما نمی‌توانیم چیزی را گردن کسی بیندازیم، ما نمی‌توانیم دیگران و زندگی را مقصر کنیم، ما نمی‌توانیم مثل یک مست، خرابکاری کنیم و بگیم دست خودم نبود.

ما متوجه شدیم که من ذهنی هستیم و علت خرابکاری و درد و رنج ما عقل تقلبی ما است که بر اساس خواستن و بیشتر داشتن و ترس کار می‌کند. علت تمام درد ما، خود ما هستیم که برای خود کافی نیستیم و از زندگی کردن با عقل زندگی ترس داریم و زندگی را در پول زیاد و داشتن چیزهای بیرونی می‌دانیم و از تنهایی ترس داریم و می‌خواهیم دیده شویم و به چشم بیاییم و جلب توجه کنیم و همین دنیا را به درد می‌کشاند.

پس علت درد فردی و جمعی ما خواسته‌های من‌های تقلبی ما است، باورها و تعصبات من‌تقلبی ما است. اگر در بیرون و اخبار درد و رنج می‌بینیم، نمایشی از درون ما است که در جاهای مختلف زمین به ما بازتاب می‌شود.

انسان من‌ذهنی حتی به خانواده خود رحم ندارد و یا از ناآگاهی خانواده خودش نمی‌گذرد و گذشت ندارد، حال چه برسد به دیگران و ملت‌های غریبه. پس بیاییم از خود شروع کنیم و خود را مشاهده کنیم تا به تغییر جهان کمک کرده باشیم.

پس هنر آمد هلاکت خام را

کز پی دانه نبیند دام را

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

با هر چه که داریم نباید خودنمایی و بزرگ بینی داشته باشیم و یا به هر چیزی که داریم اگر بچسبیم درد می کشیم و همیشه ترس نداشتن و از دست دادن داریم و بنابراین لحظه حال و سکوت ذهن را از دست می دهیم و رنجور و پریشان و دردمند می شویم، پس هر چیز را اگر دام ببینیم به آن نمی چسبیم.

اختیار آن را نکو باشد که او

مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار ما وقتی درست است که بتوانیم گذر کنیم و به هیچ چیز نچسبیم، چه چیزهای بیرونی و آدمها و مادیات و شهوات، چه باور و تعصب و دانش. اگر نتوانیم گذر کنیم و پذیرش و گذشت نداشته باشیم، در دام حرص و خشم و شهوت و اعتیاد و جر و بحث و منفی بافی و دشمن بینی خود ذوب و تلف می شویم.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

پس تا وقتی که هشیار و گوش بزنگ و پرهیزکار و پذیرشگر نشدیم، بهتر است با عقل کسانی پیش برویم که به خدا و زندگی وصل هستند و سکوت و سکون و سبک بالی را زندگی می کنند و از جنس عشق و صلح هستند.

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط

که بگوئید از طریقِ انبساط

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

ما از جنس زندگی و خدا و عدم هستیم ما از جنس بی نهایت هستیم، از جنس آسمان بی نهایت هستیم، هر چه که پیش آید، هر چه با آن برخورد می کنیم، چه به ظاهر مطلوب و نامطلوب، باید فضا باز کنیم، باید با صبر و سکوت به آن نگاه

کنیم، باید با هشیاری و درد هشیارانه به ورای آن بریم، به ورای جر و بحث، به ورای خشم و ستیزه، به ورای شهوات و حرص و طمع، به ورای دشمن بینی و خود کم بینی، به ورای خودنمایی و یا شکست دادن دیگران.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

ما برای تغییر کند عمل می‌کنیم، این به علت داشتن من ذهنی است. ما شاید راه درست را از دیگران دیده باشیم، که مقاومت و قضاوت و اعتیاد و چسبیدن و کنترل کردن و حرص زدن، باعث جدایی از اقیانوس بی نهایت کائنات می‌شود و در درد و رنج زندگی می‌کنیم، اما باز هم بعد از مدتی اگر راه بزرگان را ادامه ندهیم و صبر و پرهیز و هشیاری و گوش بزنگی را حفظ نکنیم و شکر و پذیرش و رضایت و گذشت و پرهیز و توکل را تمرین نکنیم، من ذهنی بزرگ و پر قدرت سرچایش می‌ماند.

پس ما باید با زندگی همکاری کنیم و اگر نقصی را به ما نشان داد، آن را شناسایی کنیم و با اعتراف، به خود خدا آن را تحویل بدهیم و بار سنگین درونی را خالی کنیم، تا جایی که سبکی و آرامش و سکوت ذهنی را تجربه کنیم.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

اگر فکر کنیم همه چیز به جبر مربوط است و ما غیر قابل تغییر از درد و رنج به آرامش و سکوت هستیم، یعنی نمی‌خواهیم تسلیم شویم و خود را به زندگی بسپاریم و با همین لجبازی و مقاومت خود را تلف می‌کنیم. ما اگر به اقیانوس بی نهایت برنگردیم تلف می‌شویم، برگشت به اصل اول و خالی کردن بار سنگین چیزها از درون ربطی به جبر و موقعیت جغرافیایی و خانواده و پول و شهرت نداشتن و ظاهر و قدرت ندارد. همه اینها بازی‌هایی است تا ما زنده شویم به اصل خداگونه خود، همچون بزرگانی که در شرایط مختلف و حتی شرایط سخت به اصل خود پی بردند.

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ

رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

ما زنده دل و روشن و نورانی به دنیا وارد می‌شویم و خود را کم کم با چسبیدن به چیزهای این جهانی از مادیات و آدم‌ها تا باورها به درد و رنج تبدیل می‌کنیم و نور و هشیاری درونی که تکه‌ای از خداوند و زندگی است را خاموش می‌کنیم. علت رنج ما همین است، زیرا برخلاف قانون کائنات عمل می‌کنیم و نظم را با عقل خود خراب کردیم و شادی بی سبب را فراموش کردیم و برای خود کافی نیستیم و ارتباط خود را با خدا و بزرگان حقیقی که به خدا وصل هستند از دست دادیم و در راه حرص و طمع و شهوت و قدرت و باورها و حسرت‌ها و حسادت‌ها، گم کردیم.

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش

چون بیدیدی صبح، شمع آنگه بکُش

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

زندگی ما را جذب خودش می‌کند، البته با کمک خود ما، با پرهیز و سکوت و سکون و صبر و عدم قضاوت و عدم مقاومت و عدم دشمن بینی، هشیاری ما از زیر انبوهی درد و رنج و شهوت و افسردگی و حسرت و ناله به طرف خدا و زندگی پرواز می‌کند، به عبارتی وظیفه ما تسلیم است، تا زندگی ما را جذب کند و ما را از این وضعیت سنگین و تیره نجات دهد. وقتی زندگی ما را تغییر دهد و چشمان ما را روشن کند و تیرگی ما را روشن کند، از صبح که بیدار می‌شویم، زندگی را زیبا می‌بینیم، توکل صد در صد پیدا می‌کنیم و هر چه که پیش میاد را می‌پذیریم و به ورای آن می‌رویم و دیگر به این درک می‌رسیم که افکار پشت سر هم و نمایش افکار ذهنی را نادیده می‌گیریم و هر حس و حالی که ذهن می‌دهد را با هشیاری پشت سر می‌گذاریم و در چیزی گیر نمی‌کنیم.

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست

مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

با تعهد و پرهیز از همانیدگی‌ها و کشیدن کمی درد هشیارانه، به ورای هر اعتیاد و شهوت و حرص و حسادت و هیجانی می‌رویم، و این یعنی زندگی ما را تغییر می‌دهد و ما را از جنس تقلبی و توهمی و ذهنی به جنس عدم و شادی بی سبب و سبک بالی تغییر می‌دهد.

همین روند باعث می‌شود با دیگران ستیزه و جنگ و حسادت و رقابت راه نیندازیم، باعث می‌شود، زندگی را در هر لباس ببینیم و هر چیز و هر کس را به خدا و زندگی بسپاریم، تا زندگی عقل و فکر درست را نشان ما دهد.

بیند اندر دَرّه خورشیدِ بقا

بیند اندر قطره کُلِّ بحر را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

انسان عدم بین و تسلیم، در کل زندگی، عقل بی نهایت خدا را می‌بیند، او دیگر اتفاقات را جدی نمی‌گیرد و یا فریب اعتیادها و شهوات و حسرت‌ها و کینه‌ها و کمبودها و نقص‌ها را نمی‌خورد، او برای خودش کافی است و در هر شرایط به زندگی ادامه می‌دهد و از فرصتی که روی زمین به او دادند، تا بازی زندگی را تماشا کند، سپاسگزار است.

بنابراین برای او کوچک و بزرگ معنا ندارد، هر چیز برای او نشان خدا را دارد، او یک درخت کوچک و یا یک جنگل را یکی می‌داند، او خانه ای کوچک و یا بزرگ را یکی می‌داند، او ایرانی بودن و یا اروپایی بودن را یکی می‌داند، او زن و مرد را یکی می‌داند، او اتفاقات به ظاهر بد را هم با عقل زندگی پشت سر می‌گذارد و با عقل جوگیر و خودنمای خودش دخالتی نمی‌کند. انسان تسلیم به نقطه‌ای می‌رسد که در هر قدم تسلیم و سکوت و توکل و صبر و پرهیز را انتخاب می‌کند و بازی زندگی را به خود زندگی واگذار می‌کند.

او هیچگاه بر اساس تعصبات و باورهای خود نمی‌جنگد. اگر هم به داد مظلومان برود، بر اساس عقل زندگی است، نه بر اساس تعصبات و خشم و نفرت و خودنمایی و کینه و می‌دانم.

با سپاس از همه

علی از تهران